

سوسیالیسم، آلترناتیو اصلی نئولیبرالیسم و کینزیسم

بخش دوم

دکتر محمد قراگوزلو

کرده‌اند. ۳۰ سال گذشته - از آغاز کار دولت رونالد ریگان و حتا پیش از آن، از کودتای شیلی - دوران تاریک دیگری در تاریخ بشر شمرده می‌شود. در دوران سلطه سیاه نئولیبرالیسم، نابرابری، دست‌اندازی و استثمارگری سرمایه‌داری به اوج خود رسیده است. در این میان انسانها در چارچوب سرمایه‌داری افسارگسیخته، با شتاب به سوی فاجعه جهانی اکولوژیک پیش رفته‌اند.

با توجه به بلایای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی فاجعه‌آمیزی که بر آیند مستقیم حاکمیت نئولیبرالیسم است، احیای دوباره تجربه تاریخی سوسیالیسم ضرورتی حیاتی است. ۱۰ تا ۱۵ سال پیش، یا بهتر گفته شود، پس از فروپاشی دیوار برلین در ۹ نوامبر ۱۹۸۹، نه تنها سخن گفتن از سوسیالیسم گناه یا دست کم مایه شرمساری چپها بود، بلکه حتا دستاوردهای مادی سوسیالیسم دولتی در اتحاد جماهیر شوروی پیشین، اروپای خاوری، چین و کوبا، یک شکست بزرگ شمرده می‌شد. این دولتها گذشته از اینکه متهم به افتادن به دام قواعد بوروکراتیک و دیوانسالاری ضد کارگری و عبور سکتاریستی از ویژگیهای سانترالیسم

بازگشت سوسیالیسم یا سوسیالیسم آینده؟

مارکس، توجیه تاریخی سرمایه‌داری را توسعه نیروهای تولید می‌دانست. روشن است که سرمایه‌داری در توسعه این نیروها کامیاب بوده است؛ گذشته از آن، در ایجاد رفاه مادی برای ۱۵ تا ۲۰ درصد بالای جامعه نیز موفقیت به دست آورده است. باین حال از تأمین قطعی نیازهای اصلی روحی و جسمی اکثریت قریب به اتفاق مردمانی که در کشورهای فرعی و نیمه‌فرعی زندگی می‌کنند ناتوان مانده است. در ایالات متحده ۸۰ درصد ثروت - و در پرتو آن امکانات زندگی بهتر - در اختیار اقلیتی ده درصدی متمرکز شده است. امانوئل والرشتاین این پرسش را مطرح کرده است که «آیا از آغاز اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، هیچ بهبودی در کیفیت زندگی اکثریت فقیر جمعیت جهان (فرودرستان) پدید آمده است؟»

در سده بیستم و نخستین سالهای سده بیست‌ویکم، انسانها دوبار فجایای هولناک جنگهای امپریالیستی برخاسته از نقیضهای اصلی سرمایه‌داری را تجربه

بهداشت، آموزش، مسکن و حقوق بازنشستگی) و بالا بردن جایگاه زنان بسیار بهتر از کشورهای سرمایه‌داری با همان سطح از پیشرفت اقتصادی عمل کرده‌اند. سوسیالیسم دولتی اتحاد جماهیر شوروی، اروپای خاوری و کوبا در برآوردن کمابیش همه نیازهای اجتماعی پایه‌ای موفق بوده و این دستاوردی است که بیشتر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نمی‌توانند مدعی آن باشند. بدین سان آیا می‌توان پرسید که سوسیالیسم علمی و مارکسی در مبارزه کنونی با میراث شوم نئولیبرالیسم چه نقشی را بازی تواند کرد؟ همچنان که بحران نئولیبرالیسم به مرحله انفجار نزدیکتر می‌شود، در بسیاری از حکومت‌های فرعی و نیمه فرعی کار به جایی رسیده است که بی‌پوند گسستن از سرمایه مالی بین‌المللی و دور شدن از حکومت‌های امپریالیستی و سازمان‌های بین‌المللی حافظ منافع آنها، هیچ چاره‌ای - پس از بازپرداخت سالانه

○ در سده بیستم و نخستین سالهای سده بیست و یکم، انسانها دوبار فجایای هولناک جنگ‌های امپریالیستی برخاسته از نقیضهای اصلی سرمایه‌داری را تجربه کرده‌اند. ۳۰ سال گذشته - از آغاز کار دولت رونالد ریگان و حتا پیش از آن، از کودتای شیلی - دوران تاریک دیگری در تاریخ بشر شمرده می‌شود. در دوران سلطه سیاه نئولیبرالیسم، نابرابری، دست‌اندازی و استثمارگری سرمایه‌داری به اوج خود رسیده است. در این میان انسانها در چارچوب سرمایه‌داری افسارگسیخته، با شتاب به سوی فاجعه جهانی اکولوژیک پیش‌رفته‌اند.

دموکراتیک (centralism democratic) شده بودند، به این دلیل که از لحاظ توانمندی و نوآوری فنی، نتوانسته بودند با سرمایه‌داری برابری کنند، شکست خورده به‌شمار می‌آمدند. آنها مدتها کوشیدند مدل‌های قابل اجرای تازه‌ای از سوسیالیسم طراحی کنند. بسیاری از این مدلها بر آن است که با ادغام ویژگیهای سرمایه‌داری چون بازارها، رقابت و انگیزه‌های خصوصی، همانند سرمایه‌داری کارآمد شود. سوسیالیسم بازاری تنها يك نمونه از این مدل‌های تازه است. سوسیالیسم عرفانی (مدل شارل بتلهایم) نمونه دیگری است.

امروز ممکن است کسانی بر آن باشند که اکثریت شهروندان اتحاد جماهیر شوروی پیشین و کشورهای اروپای خاوری در چارچوب سوسیالیسم دولتی یا رشد غیر سرمایه‌داری (رویزونیسم روسی) زندگی بهتری نسبت به چارچوب سرمایه‌داری کنونی داشته‌اند. چنین ادعایی يك واقعیت مسلم تاریخی است که حتا مستندات آماري نهادهای سرمایه‌داری جهانی آنرا تأیید می‌کند.^۹ حتا در چین، جایی که از پویاترین اقتصاد جهان برخوردار بوده است، از آغاز دهه ۹۰، سیاستهای سرمایه‌داری نئولیبرال، استانداردهای زندگی را برای روستاییان و کارگران شهری سخت کاهش داده و دستاوردهای مادی انقلاب دهقانی را نابود کرده است، به گونه‌ای که امروز بخش بزرگی از کارگران چینی در زمینه خوراک، بهداشت، آموزش، امنیت کاری و شرایط محیط کار - بویژه دستمزد اندک - به جایی بسیار پایینتر از آنچه در دوران مائو بوده‌اند، فروغلتیده‌اند. گرچه از دید سوسیالیسم مارکسی، انتقادهایی ساختاری به سوسیالیسم دولتی وارد است، با این حال دستاوردهای تاریخی چنان نظام‌هایی نباید ناچیز انگاشته شود. تحقق مواردی چون اشتغال کامل و امنیت کاری (رهایی از ترس بیکاری) برای همه جوانان توانمند، از مرد و زن، اهمیت ویژه دارد. روشن است که کشورهای زیر حکومت سوسیالیسم دولتی در برآوردن نیازهای پایه‌ای شهروندان (خوراک،

پرداخت بدهیها و تأمین فرار سرمایه تولید می کنند. تمهیدات پیش گفته - بویژه ایجاد يك سازمان اجتماعی که مسئول کنترل تولید به اندازه مورد نیاز جامعه باشد و از اضافه تولید پیشگیری کند - به گونه ای گریزناپذیر با منافع سرمایه داران بزرگ صنعتی و مالی در تضاد است. ملی سازی ابزارهای اصلی تولید، همراه با لغو مالکیت خصوصی و دولتی بر ابزارهای تولید و ساماندهی يك برنامه اقتصادی جامع، پیوسته باید دنبال شود تا تغییر شکل اجتماعی و اقتصادی بتواند ادامه یابد.

در روسیه، اروپای مرکزی و چین شهروندان از جریانه های فاسد خصوصی سازی سخت روگردان شده اند. اگر انقلابهای اجتماعی تازه ای رخ نماید، ممکن است ملی سازی دوباره داراییهای خصوصی شده غیرقانونی در رأس خواستهای شهروندان قرار گیرد.

این داراییهای ملی شده، در واقع يك اقتصاد سرمایه داری تازه را می سازد. احیای سوسیالیسم در حکومت های فرعی و نیمه فرعی ممکن است موج تازه ای از انقلابهای سوسیالیستی جهانی به راه اندازد.

روشن است که در این مرحله، مهمترین دغدغه مارکسیستها حل این مسأله پیچیده خواهد بود که آیا بازگشت به سوسیالیسم ممکن است؟ آیا «سوسیالیسم آینده» تصویرپذیر تواند بود؟ آیا دور بعدی انقلابهای سوسیالیستی می تواند بهتر از انقلابهای سده بیستم عمل کند؟ سوسیالیسم چگونه می تواند برتری خود بر سرمایه داری را به اثبات رساند؟

دیوید کتزر در فشرده درسهای تاریخی از تجربه شکست خورده سوسیالیسم دولتی در اتحاد جماهیر شوروی، با عباراتی یکسره سیاسی چنین استدلال کرده است:

«سوسیالیسم دولتی برنامه ریزی شده، سیستمی اجرا شدنی بود. نظام اقتصاد سیاسی شوروی به این دلیل که يك پیمان سیاسی سرمایه داری حرفه ای (دربگیرنده بیشتر نخبگان بوروکرات) پدیدار شد و

○ ۱۰ تا ۱۵ سال پیش، یا بهتر گفته شود، پس از فروپاشی دیوار برلین در ۹ نوامبر ۱۹۸۹، نه تنها سخن گفتن از سوسیالیسم گناه یادست کم مایه شرمساری چپها بود، بلکه حتا دستاوردهای مادی سوسیالیسم دولتی در اتحاد جماهیر شوروی پیشین، اروپای خاوری، چین و کوبا، يك شکست بزرگ شمرده می شد. این دولتها گذشته از اینکه متهم به افتادن به دام قواعد بوروکراتیک و دیوانسالاری ضد کارگری و عبور سکتاریستی از ویژگیهای سانترالیسم دموکراتیک شده بودند، به این دلیل که از لحاظ توانمندی و نوآوری فنی، نتوانسته بودند با سرمایه داری برابری کنند، شکست خورده به شمار می آمدند.

بخش چشمگیری از درآمد ملی به سرمایه مالی بین المللی - حتا برای بازآفرینی ساده جامعه باقی نمی ماند. چنانچه پرداختن به مسایل مهم اجتماعی را نادیده بگیریم، در این حال و هوا تنها راهکار عقلانی به سود اکثریت شهروندان، یکسره بریدن از برنامه سرمایه داری جهانی کنونی است. به جای اینکه اقتصاد در سایه شرایط مبادله نابرابر، بر پایه صادرات به کشورهای سرمایه داری صنعتی سازماندهی شود، چاره اضطراری، تجدید سازمان اقتصاد اجتماعی، با به کار گرفتن منابع برای برآوردن نیازهای اکثریت شهروندان است. کشورهای سرمایه داری از صادرات به منظور وارد کردن کالاهای مصرفی تجملی برای طبقه مرفه جامعه و همچنین وارد کردن ابزارهای تولیدی برای بازتولید همین الگوی کنونی تقسیم کار بین المللی بهره می گیرند و سرانجام «مازادهای تجاری» را برای

سوسیالیستی نو، ناگزیر همه چیز را به پای «گسترش نیروهای تولید» فدا کردند و خود به گرداب سرمایه‌داری دولتی تازه فرو غلتیدند. انتظار می‌رود جامعه سوسیالیستی آینده از محیط‌های بیرونی بهتری برخوردار باشد. حتی اگر چنین نیز نباشد و دشمنیهای امپریالیستی استمرار یابد، جامعه جوان سوسیالیستی تا رسیدن به جایگاه برتر اقتصادی - نظامی ناگزیر باید از رقابت‌های تسلیحاتی پرهیز کند. در آن صورت هیچ

قدرت را به دست گرفت، از هم پاشید.» به پیشنهاد کتز، سوسیالیسم آینده برای اجرایی شدن باید یک حکومت دموکرات داشته باشد و از سازمانهایی بهره گیرد که از پیشرفت نخبگان حاکم و مرفه جلوگیری کنند. اگر جامعه سوسیالیستی آینده بر دموکراسی سیاسی استوار شود، آنگاه اقتصاد سوسیالیستی چگونه سازماندهی خواهد شد؟

او افزوده است: «گذشته از موارد نظری بسیاری که در این زمینه مطرح بوده، جنبشهای سوسیالیستی آینده بی‌گمان می‌توانند سازمانهای تازه بسیاری برپا کنند، که کاری نو در مبارزات واقعی در تاریخ به‌شمار آید. سرانجام، اقتصاد سوسیالیستی آینده باید به گونه‌ای سازماندهی شود که بتواند از رخ نمودن نقیضهای تاریخی که سرمایه‌داری از یافتن راه‌حلی برای آنها درمانده است، پیشگیری کند.

با توجه به پیشینه تاریخی سوسیالیسم دولتی، ممکن است برخی کسان بر آن باشند که سیستم اقتصادی استوار شده بر «مالکیت عمومی تولید» و «برنامه‌ریزی مردمی»، بخت بیشتری در برآوردن نیازهای بنیادی همه اعضای جامعه خواهد داشت. اگر جامعه به این پیروزی دست یابد، کمترین دستاورد ممکن این خواهد بود که سوسیالیسم، زندگی مادی بهتری برای شصت تا هفتاد درصد تهیدستان جهان - که هرگز در چارچوب نظام سرمایه‌داری حتی بنیادی‌ترین نیازهایشان برآورده نشده است - به ارمغان خواهد آورد.

سوسیالیسم بیشترین امید بشریت برای جلوگیری از فاجعه اکلوزیک و ایجاد روابط دوستانه میان انسانها و محیط زیست است. در این زمینه، سوسیالیسم دولتی (رویزیونیسم روسی) پیشینه درخشانی ندارد؛ اما این پیشینه باید در موقعیت ویژه خودش درک شود. گذشته از سرشت غیر مردمی و دیوانسالار برنامه سوسیالیسم حکومتی، جوامع زیر سایه این گونه سوسیالیسم بی‌درنگ پس از پیروزی سیاسی، به رقابت اقتصادی و نظامی با قدرتهای سرمایه‌داری وادار شدند. جوامع

○ همچنان که بحران نئولیبرالیسم به مرحله انفجار نزدیکتر می‌شود، در بسیاری از حکومت‌های فرعی و نیمه فرعی کار به جایی رسیده است که بی‌پیوند گسستن از سرمایه مالی بین‌المللی و دور شدن از حکومت‌های امپریالیستی و سازمانهای بین‌المللی حافظ منافع آنها، هیچ چاره‌ای - پس از بازپرداخت سالانه بخش چشمگیری از درآمد ملی به سرمایه مالی بین‌المللی - حتی برای بازآفرینی ساده جامعه باقی نمی‌ماند. چنانچه پرداختن به مسایل مهم اجتماعی را نادیده بگیریم، در این حال و هواتنها راهکار عقلانی به سود اکثریت شهروندان، یکسره بریدن از برنامه سرمایه‌داری جهانی کنونی است. به جای اینکه اقتصاد در سایه شرایط مبادله نابرابر، بر پایه صادرات به کشورهای سرمایه‌داری صنعتی سازماندهی شود، چاره اضطراری، تجدید سازمان اقتصاد اجتماعی، با به کار گرفتن منابع برای برآوردن نیازهای اکثریت شهروندان است.

به باور پتراس، ایستادن در برابر وزیران و مدیران بورژوا مسلک مدعی سوسیالیسم و کنار گذاشتن کسانی که به منظور انباشت سرمایه و حفاظت از ثروت شخصی از منصب خود استفاده می کنند باید به یک کنش طبقاتی تبدیل شود. پتراس در چهره سوسیالیسم آینده چند خط مشخص ترسیم می کند. از دید او، دولت دموکراتیک مهمترین ویژگی سوسیالیسمی است که باید در راستای بهبود شرایط کار و استانداردهای زندگی شهروندان (مسکن مناسب، وسایل زندگی، حمل و نقل عمومی، محیط زیست سالم، تقویت زیرساختهای اجتماعی و...) برای ایجاد همبستگی داخلی بکوشد. منظور از همبستگی داخلی، تغییر مسیر همکاریهای دولت با کشورهای توسعه نیافته و عقب افتاده و پرهیز از دامن زدن به انزوای کارگران خودی و جلوگیری از تحت الشعاع قرار گرفتن نیازهای داخلی زیر عنوان همبستگی بین المللی است.^{۱۰}

از دید پتراس، سیاستهای توسعه مدارانه سوسیالیسم آینده باید بر تنوع اقتصادی همراه با تأکید ویژه بر صنعتی سازی مواد خام، سرمایه گذاری کلان در صنایع مولد کالاهای مصرفی با کیفیت بالا متمرکز شود و در بخش کشاورزی نیز متکی بر خودکفایی در زمینه مواد خوراکی اساسی باشد. او می گوید اقتصاد

فشار بیرونی برای وادار کردن سوسیالیسم آینده به گسترش دادن شتابان نیروهای تولید و به شیوه ای نامتوازن وجود نخواهد داشت. با فراهم شدن زمینه دموکراسی سیاسی و برنامه سوسیالیستی، مردمان در این جوامع خواهند توانست بر پایه خواستهای خود، در این باره که در صورت تمایل به تولید بیشتر چه مقدار مازاد دارند و این مازاد چگونه باید تخصیص داده شود، به تبادل نظر بپردازند. همگان نیاز به برخورداری از محیطی پایدار را که از راه جریانهای مردمی به دست آمده باشد، درک خواهند کرد و این نیاز در برنامه منعکس خواهد شد و در برابر دیگر نیازها و خواستها، از جمله میل به داشتن رفاه مادی تعدیل خواهد شد. نگهداشت محیطی که مردمان در آن زندگی می کنند هنگامی در شمار برجسته ترین هدفهای برنامه سوسیالیستی آینده قرار می گیرد که باور کنیم آنان می توانند همیشه اندیشه سرمایه داری داشته باشند و همواره خواهان بیشترها باشند، بی توجه به اینکه چه تأثیری بر نسلهای آینده خواهند داشت.» (دیوید کتز، ۱۳۸۵)

سخنان و استدلالهای جیمز پتراس برای توجیه شکست سوسیالیسم دولتی در اتحاد جماهیر شوروی پیشین و نمودارهایی که از سیمای آینده سوسیالیسم (=سوسیالیسم آینده) ترسیم کرده است، کمابیش به مؤلفه های مورد نظر دیوید کتز مانسته است. پتراس در پی آسیب شناسی شکست سوسیالیسم گذشته، به سه مؤلفه کلیدی اشاره کرده است:

۱. تمرکزگرایی بوروکراتیک به جای سانترالیسم دموکراتیک - که از دید او - جلوی آزادی در محیط کار را گرفته و حوزه های مباحث عمومی و حیطه حکومت مردمی را محدود ساخته است.

۲. گسترش شعاع دایره امنیت گرایی که راههای نوآوری، کار آفرینی و ابتکارات علمی را بسته است.

۳. امتیازات مادی نخبگان سیاسی که به نابرابریهای فزاینده طبقاتی انجامیده و ارزشهای سرمایه داری را رواج داده است.

○ در روسیه، اروپای مرکزی و چین شهروندان از جریانهای فاسد خصوصی سازی سخت روگردان شده اند. اگر انقلابهای اجتماعی تازه ای رخ نماید، ممکن است ملی سازی دوباره داراییهای خصوصی شده غیرقانونی در رأس خواستهای شهروندان قرار گیرد.

○ سخنان و استدلال‌های جیمز پتراس برای توجیه شکست سوسیالیسم دولتی در اتحاد جماهیر شوروی پیشین و نمودارهایی که از سیمای آینده سوسیالیسم (= سوسیالیسم آینده) ترسیم کرده است، کمابیش به مؤلفه‌های مورد نظر دیوید کتز مانسته است. پتراس در پی آسیب‌شناسی شکست سوسیالیسم گذشته، به سه مؤلفه کلیدی اشاره کرده است:

۱. تمرکزگرایی بوروکراتیک به جای سانترالیسم دموکراتیک - که از دید او - جلوی آزادی در محیط کار را گرفته و حوزه‌های مباحث عمومی و حیطة حکومت مردمی را محدود ساخته است.

۲. گسترش شعاع دایره امنیت‌گرایی که راههای نوآوری، کارآفرینی و ابتکارات علمی را بسته است.

۳. امتیازات مادی نخبگان سیاسی که به نابرابریهای فزاینده طبقاتی انجامیده و ارزشهای سرمایه‌داری را رواج داده است.

سوسیالیسم دولتی شکست خورده اتحاد جماهیر شوروی می‌گذارند و مبدأ توجه به آینده سوسیالیسم را به ماجرای فروپاشی دیوار برلین پیوند می‌زنند. نکته جالب این است که در جریان نقد اقتصاد سوسیالیستی از گونه استالینی - برژنفی، بخش چشمگیری از نظریه پردازان چپ، با اقتصاددانان نئو کلاسیک و طراحان مکتب اتریشی همراه می‌شوند. مجموعه‌ای از این انتقادات، که بی‌درنگ پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از سوی گروهی از مارکسیستهای

سوسیالیستی به هیچ‌رو نباید به اقتصاد تک محصولی (نفت، شکر، گردشگری، نیکل) تکیه کند. پتراس رفاه از بالا را (دولت دهنده - مردم گیرنده) مانع پاگرفتن ابتکارهای عمومی و آفرینندگیهای فردی دانسته است و از ضرورت هماهنگی هزینه برنامه‌های آموزشی و زیرساختی با اولویتهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (آموزش کارگران ساختمان، لوله کش، برقکار، نقاش و...) سخن گفته و بر ضرورت ایجاد شوراهای مصرف محلی برای نظارت بر کیفیت هوا، آب، آلودگی صوتی، بهای مواد خوراکی و کیفیت آنها تأکید کرده است. از دید او، سیمای سوسیالیسم آینده در برابری اجتماعی میان و در درون طبقات شکل خواهد گرفت. بی‌برابری اجتماعی، هرگونه سخن گفتن از تنوع، عزت و منزلت بی‌معناست، زیرا سرمایه‌داران نیز تا هنگامی که سودشان به خطر نیفتد از تنوع پشتیبانی می‌کنند. هیچ‌گونه عزت و منزلتی را نمی‌توان در فقر و استثمار متصور شد. عزت انسانی با تلاش و دستیابی به هدفهای سوسیالیستی، برابری اجتماعی و فراهم شدن استانداردهای بالای زندگی برای شهروندان امکان‌پذیر است. (www, project syn-
odicate. com)

کلیات مباحث چپ‌های میانه‌رو همچون کتز و پتراس از وضع گذشته و آینده سوسیالیسم بر سه مؤلفه دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم دولتی - در سنجش با کارکرد سرمایه‌داری - نقد رویکرد سوسیالیسم دولتی با تأکید بر محورهای پیش‌گفته و ترسیم‌نمایی عمومی و کل‌نگر از سوسیالیسم آینده و پشتیبانی از مالکیت عمومی ابزارهای تولید به جای مالکیت خصوصی استوار است. در چارچوب مبانی نظری سوسیالیسم مورد نظر چنین چپ‌هایی،^{۱۱} از لغو مالکیت خصوصی و کار مزدی، سخنی به میان نمی‌آید و راهکارهای پیشگیری از اضافه تولید و انباشت سرمایه، با روشهای سوسیالیسم دولتی چندان متفاوت نیست؛ با این همه، نظریه‌پردازان یاد شده، اساس نقد گذشته و پایه برنامه آینده را بر زمینه تجزیه و تحلیل تجربه تاریخی

منتقد نظام شوروی بودند. از نظام اقتصاد سوسیالیستی دلخواه، درک و تصویر متفاوتی داشتند. پیشینه این گونه تلاشها به این ترتیب حتماً به سالهای ۱۹۳۰ برمی گردد؛ گرچه تأکید آنها کم یا بیش بر چیرگی بوروکراسی در اقتصاد شوروی بود. پس از مرگ استالین و بویژه با سخنرانی خروشچف در ۱۹۵۶، جریانهای کمونیستی بیشتری از نظام سیاسی شوروی فاصله گرفتند. چپ نو که در واپسین سالهای دهه ۱۹۵۰ و نخستین سالهای دهه ۱۹۶۰ در اروپا پا گرفت، در این سنت قرار می گیرد. جنبه سیاسی مسأله البته در این سنت بسیار نیرومندتر بود. اما از همان آغاز، بویژه با تکیه بر تجربه خودگردانی کارخانه‌ها در یوگسلاوی در دوران مارشال تیتو، و همچنین کمی دیرتر با تجربه کمونهای روستایی چین در دوران مائو، وجود يك الگوی اقتصادی متفاوت برای سوسیالیسم نزد چپ نو مفروض گرفته می شد. تأکید این الگو همچنان بر جنبه غیر بوروکراتیک - و به این معنا، جنبه سیاسی - بود، اما با الهام از تجارب یوگسلاوی و چین، حتماً نقش برنامه‌ریزی مرکزی و مالکیت دولتی نیز تا اندازه زیادی زیر سؤال رفته بود. این گونه تلاشها - هر چند مبهم و پراکنده - به هر رو تلاشهای عمیق و پیشتازی بود که از سوی گرایشهای رادیکال چپ نو در اروپای باختری و آمریکای شمالی به عمل می آمد. اما جنبش چپ نو در نیمه دهه ۱۹۷۰ از تب و تاب افتاد. این ماندگی همزمان با دوره‌ای بود که مشکلات سیستم اقتصادی شوروی روز به روز آشکارتر می شد. در این مقطع با يك سنت دیگر، یعنی با تلاش کارشناسان دولتی اصلاح طلب اقتصاد سوسیالیستی روبه‌رو هستیم: چه در اروپای خاوری کسانی مانند کورنای (J. Kornai) و سیک (O. Sik) و بروس (W. Brus) در مجارستان و چکسلواکی و لهستان و چه متخصصان غربی هوادار این اصلاحات، یعنی کسانی چون نوو (A. Novak) در بریتانیا که کمابیش همگی گونه‌ای تلفیق مکانیزم بازار با برنامه‌ریزی، و درجه‌ای از گسترش مالکیت غیردولتی را خواستار هستند. نظریه پردازان

○ پتراس رفاه از بالا را (دولت دهنده - مردم گیرنده) مانع پاگرفتن ابتکارهای عمومی و آفرینندگیهای فردی دانسته است و از ضرورت هماهنگی هزینه برنامه‌های آموزشی و زیرساختی با اولویتهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سخن گفته و بر ضرورت ایجاد شوراهای مصرف محلی برای نظارت بر کیفیت هوا، آب، آلودگی صوتی، بهای مواد خوراکی و کیفیت آنها تأکید کرده است. از دید او، سیمای سوسیالیسم آینده در برابری اجتماعی میان و در درون طبقات شکل خواهد گرفت. بی برابری اجتماعی، هر گونه سخن گفتن از تنوع، عزت و منزلت بی معناست، زیرا سرمایه‌داران نیز تا هنگامی که سودشان به خطر نیفتد از تنوع پشتیبانی می کنند. هیچ گونه عزت و منزلتی را نمی توان در فقر و استثمار متصور شد. عزت انسانی با تلاش و دستیابی به هدفهای سوسیالیستی، برابری اجتماعی و فراهم شدن استانداردهای بالای زندگی برای شهروندان امکان پذیر است.

مشهور ابراز شده، رابین بلك برن در کتاب «پس از سقوط» گرد آورده است. (R. Blackburn, 1992) ولی واقعیت این است که تلاش برای به دست دادن يك مدل سوسیالیستی اقتصادی که از مدل شوروی متمایز باشد با سقوط بلوک شوروی آغاز نمی شود، بلکه به پیش از آن برمی گردد. در این جا دو شاخه گوناگون را باید از هم جدا کرد. پیش از سقوط بلوک شوروی، همه شاخه‌های رادیکال مارکسیستی - که

جنبش چپ نو - که در این مقطع شکست خورده و پراکنده شده بودند - به این گونه تلاشها خوشامد گفتند. پری اندرسن کتاب الک نوو «اقتصادیات سوسیالیسم مقذور» را یگانه آلترناتیو معقول اقتصادی در برابر تجربه شوروی خواند و خواستار شد که انرژی تئورسینها صرف نگارش «سیاست سوسیالیسم مقذور» بعنوان مکمل کتاب نوو شود. بدین سان، جنبش چپ نو در زمینه اقتصاد سوسیالیستی میراثی جز اصلاحات بازاری بر مدل شوروی باقی نگذاشت. حتا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، شاهد همگرایی در زمینه نظام اقتصاد سوسیالیستی میان جریانهای باقی مانده از چپ نو و احزاب کمونیست پیرو مسکو بودیم. با آشکار شدن بن بست اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی - و بعدها بویژه با پرسترویکای گورباچف - بسیاری از احزاب کمونیست پیرو شوروی در غرب نیز به تلفیق بازار و برنامه ریزی، تلفیق مالکیت دولتی و خصوصی، یعنی همین مدل‌های عرضه شده از سوی اصلاحگران، متمایل شده بودند.^{۱۲} فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - که نه به دست نیروهای خارجی، و نه با قدرت ناراضیان سیاسی، بلکه در سایه بن بست اقتصادی رخ داد - از یک سو مدل کلاسیک شوروی را بی اعتبار کرد، و از سوی دیگر مدل‌های طراح شده از سوی اصلاحگران را از رونق انداخت. از دید بسیاری از رهبران و اعضای احزاب کمونیست - یا کمونیست سابق - و حتا برخی از جریانهای تروتسکیست منتقد نظام شوروی، ضرورت تولید یک مدل سوسیالیستی اقتصاد در دستور کار قرار گرفت و بدین سان چنین تئوری پردازانی بازارشان گرم شد. به سخن دیگر، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دگرگونی کیفی بزرگی در این زمینه به بار آورد. پیش از آن، مدل‌های آلترناتیو سوسیالیستهای رادیکال یعنی مدل‌های مبتنی بر خودگردانی یوگسلاوی یا کمونهای روستایی چین، به هر رو بر یک تجربه عملی با اهمیت تاریخی استوار بودند؛ چنان که خود مدل برنامه ریزی مرکزی شوروی نیز چنین بود. حتا مدل‌های مورد

نظر اصلاحگران در اروپای خاوری، جدا از دآوری ما درباره ماهیتشان به هر رو نظریه پردازی درباره یک نظام اقتصادی موجود و راه حل معضلات آن بود. اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آنچه رواج یافت، تنها تلاش نظری برای ابداع الگوها و مدل‌های اقتصادی تئوریک در زمینه نظام اقتصادی سوسیالیسم شد. برآیند این تلاشها در طراحی مکتب «سوسیالیسم بازار» جای می گیرد که نمونه مشهور آن در سنت سوسیالیسم آینده (Future of socialism) اثر جان رومر دیده می شود. انتقاد به این شیوه‌ها از دو منظر متدولوژیک و طبقاتی، بر دفاع از سنت‌های سوسیالیسم مارکسی استوار است. همه با مضمون گفته‌ای از مارکس آشنایم که سوسیالیسم علمی نقشه پردازی عقلانی برای جامعه آینده نیست، بلکه تکیه بر مبارزه طبقاتی همیشه جاری در جامعه سرمایه داری است. این مرزی بود که سوسیالیسم مارکس را از سوسیالیسم اتوپیک جدا می کرد. در همان مانیفست کمونیست اعلام می شود که تئوری مارکسی درباره جامعه سوسیالیستی آینده بر پایه اصولی که مارکس اختراع یا کشف کرده باشد قرار ندارد، بلکه تنها تبیین گونه‌ای از روابط اجتماعی در آینده است که ریشه‌شان امروز در مبارزه طبقاتی جاری در جامعه کنونی پیدا و پنهان است. در مانیفست آشکارا تأکید شده است که روابط اجتماعی سوسیالیستی آینده از پیشروی مبارزه طبقاتی کارگران فرامی رود. به سخن دیگر، با افتادن قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر، روابط متکی به مالکیت خصوصی از میان می رود و ناگزیر روابط مالکیتی تازه‌ای (مالکیت اجتماعی و اشتراکی) پا می گیرد. مارکس در این جا به تمایز ماهوی تئوری سوسیالیستی خود از تئوریهای اتوپیک فوریه (Ch. Fourier) و کابه (E. Cabet) و ... اشاره دارد. در سده بیست و یکم نیز دو شیوه تلاش به منظور بازسازی ریشه‌ای جامعه، برای «جامعه سوسیالیستی آینده» دیده می شود:

الف. یک نقشه پردازی عقلانی برای «اثبات»

برخورد راسیونالیست و مشاهده‌ای (Speculative) به تئوری متفاوت است. به این اعتبار، مبارزه تئوریک برای جنبش طبقه کارگر، پیش از هر چیز، نقد است: نقد برداشتهای تئوریک که بیشتر بیانگر موقعیت، منافع و هدفهای طبقه سرمایه‌دار است. از این رو در چارچوب جنبش طبقاتی کارگران، پرداختن به تئوری به هیچ‌رو در تقابل با عمل قرار نمی‌گیرد. مبارزه طبقه کارگر در عرصه تئوریک، همچون مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، امری مستمر است و به همین دلیل نیز میدان تئوری می‌باید همیشه شاهد فعالیت پیوسته جنبش طبقه کارگر باشد.^{۱۳} بدین‌سان، روشن است که برخورد با معضلات فراراه سوسیالیسم به شیوه ماتریالیستی تاریخی، به معنای کم‌بها دادن به تئوری و کار تئوریک نیست. حتا برعکس، این برخورد سنت راسیونالیست با تئوری است که می‌پندارد یک رشته «معضل کلیدی» تئوریک وجود دارد که باید نشست و حل‌شان کرد تا بعد بتوان به سراغ عمل رفت. در ترازوی پرنوسان و نامیزان میان تئوری و پراتیک است که گویی یک روز کفه تئوری در آن سنگین است و روز دیگر کفه عمل. امروز معضلات تئوریک مانع عمل است و فردا که فعالیت عملی‌مان روشن باشد ضرورتی برای پرداختن به تئوری وجود نخواهد داشت. این دویاری در ماتریالیسم تاریخی وجود ندارد. این برداشت که «تئوری راهنمای عمل است» هنوز بیان ناقصی از رابطه این دو در ماتریالیسم تاریخی است. مکمل این حکم «وحدت تئوری و پراتیک» است. بحث پیچیده فلسفی لازم نیست، وحدت تئوری و پراتیک تنها در یک شکل مادی و اجتماعی، یعنی در جنبش طبقه کارگر میسر است.

دوباره سر بر آوردن سوسیالیسم در سده بیست و یکم از دید تئوریک در گرو چیست؟ بهتر گفته شود، در عالی‌ترین سطح انتزاع، مهمترین معضلات تئوریک فراراه پیشروی جنبش جهانی طبقه کارگر کدام است؟ از آنچه در نقد شیوه راسیونالیست گفته شد روشن است که تلاشهای کسانی چون جان رومر در تصویر

منطقی این نکته که جامعه متفاوتی با روابط اجتماعی تازه متصور و مقدور است.

ب. تکیه بر نیروی اجتماعی بالنده‌ای که به قدرت رسیدن آن ناگزیر به دگرگونی مناسبات اجتماعی خواهد انجامید و روابط اجتماعی تازه‌ای پدید خواهد آورد.

از دید روش شناختی، شیوه نخست، روشی اتوپیک (utopic) و راسیونالیست (Rationalist) است. شیوه دوم، ماتریالیستی تاریخی است. از دیدگاه سنت سوسیالیسم مارکسی (روش دوم) جنبش سوسیالیسم در سده بیست و یکم نیز، اگر بنا باشد به راستی یک جنبش اجتماعی و فراتر از جست‌وخیز فرقه‌های عقیدتی باشد، راهی جز این ندارد که به آن نیروی اجتماعی تکیه کند که به گونه عینی حامل روابط تازه اجتماعی است. این نیروی اجتماعی، همچنان طبقه کارگر و مبارزه ناگزیر این طبقه با سرمایه‌داری است.

بدین‌سان، در برابر شیوه‌ای که معضلات سر بر آوردن دوباره سوسیالیسم را نخست در طرح اثباتی اقتصادیات و سیاست در جامعه سوسیالیستی می‌بیند، باید به ضرورت شکل‌گیری جنبش طبقه کارگر تأکید کرد. البته چنین تأکیدی به معنای قرار دادن عمل‌گرایی (pragmatism) در برابر تئوری‌پردازی نیست.

جنبش طبقه کارگر، مانند هر جنبش ریشه‌دار اجتماعی، جنبشی است که هم‌زمان در عرصه‌های گوناگون اجتماعی جریان دارد. به لحاظ سنتهای تاریخی، از همان سده نوزدهم عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و تئوریک بعنوان سه عرصه اصلی مبارزه طبقاتی شمرده شده است. روشن است که این عرصه‌ها به یکدیگر پیوسته است و جدا کردن آنها تنها از دید انتزاعی مقدور است. از منظر طبقه کارگر، مبارزه تئوریک نیز در اصل، مبارزه‌ای با بورژوازی است؛ یعنی رویارویی نظری با نظریه‌های بورژوازی که در جامعه - و در نتیجه بر اذهان کارگران نیز - حاکم است. پرداختن به تئوری برای جنبش کارگری با

○ بحران جنوب خاوری آسیا، رکود اقتصاد ژاپن، و اکنون بحران اقتصاد اروپا و آمریکا در عمل ادعاهای نئولیبرالی را باطل کرده است، هر چند هنوز پاسخ تئوریک به نئولیبرالیسم ضرورتش را از دست نداده است. شاید امروزه مقابله تئوریک با نظریه‌های «راه سوم» کسانی چون آنتونی گیدنز مهمتر باشد؛ نظریه‌هایی که در عین پذیرش مبانی نئولیبرالیسم، مدعی اند می‌توان در جهای از عدالت اجتماعی را با تکیه بر همان کارایی بازار و سرمایه‌داری تأمین کرد.

(سیلیوود) نضج گرفت. یعنی برخلاف تجربه تاریخی نیمه دوم سده نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم و بویژه برخلاف پیش‌بینی تئوریهای سوسیالیستی، چنین به نظر می‌آمد که روابط تولیدی سرمایه‌داری دچار بحران نمی‌شود و سدی بر سر راه رشد نیروهای مولد قرار نمی‌دهد. نه تنها مقایسه کارکرد سرمایه‌داری غرب با سوسیالیسم دولتی بلوک شرق، بلکه گویا بویژه مقایسه کشورهای جنوب خاوری آسیا با دیگر کشورهای جهان سوم نشان می‌داد که گسترش بازار آزاد و مالکیت خصوصی مایه رشد تکنولوژی، رشد اقتصادی و در نتیجه افزایش ثروت در جامعه می‌شود. یعنی نئولیبرالیسم توانست تبیینی از واقعیات اقتصاد جهان در دوران پس از جنگ جهانی دوم به دست دهد که انتقادات سوسیالیستی از سرمایه‌داری را مردود اعلام می‌کرد. بدین سان نئولیبرالیسم تلاش می‌کرد جامعه و کارگران را به فرو نهادن چشم‌انداز سوسیالیستی تشویق کند و آنها را به پذیرش نظام سرمایه‌داری بعنوان نظامی دور از بحران اقتصادی، قادر به تأمین رشد اقتصادی برای جامعه، و حتا توانا به بالا

یک نظام اقتصادی سوسیالیستی، تلاشهای نامربوطی است. در اینجا دو مسأله اصلی تئوریک عبارت است از تبیین سرمایه‌داری معاصر در همه وجوه اقتصادی سیاسی و اجتماعی آن همراه با تبیین استراتژی پیشروی جنبش سوسیالیستی کارگری برای به دست آوردن قدرت.

روشن است که این دو یکسره به هم پیوسته‌اند. پیداست که اینها کاری نیست که یک تن یا گروهی یک بار و برای همیشه انجام دهند، بلکه برنامه‌ای مداوم است. واقعیت این است که در سطح جهانی، مشکل سوسیالیستها تنها این نیست که همپای تحولات جهانی تبیین خود را گسترش دهند، بلکه این است که از تبیین تحولات دهه‌های اخیر بسیار عقب هستند. همچنین روشن است که این دو موضوع مباحث تازه‌ای برای جنبش سوسیالیستی نیست که تنها در دوران کنونی مطرح شده باشد. اما کافی است وضع تئوریک جنبش سوسیالیستی در آغاز سده بیست و یکم را با آغاز سده بیستم بسنجیم تا ببینیم صد سال پیش چه شناخت روشنتر و چه دست بالاتری نسبت به بورژوازی داشته‌ایم.

چه تبیین سرمایه‌داری معاصر و چه تبیین استراتژی سوسیالیستی در خلأ انجام نمی‌گیرد، بلکه در رویارویی با نظریه‌های مسلط بورژوایی صورت می‌پذیرد. عقب‌ماندگی چشمگیر جنبش سوسیالیستی در این زمینه‌ها بویژه در زمینه تبیین سرمایه‌داری معاصر، درست در پیوند با حجم عظیم تبیین‌های بورژوایی از اقتصاد و جامعه کنونی معنا یابد. تبیین اوضاع و احوال سرمایه‌داری معاصر، یعنی همزمان نقد تبیین‌های بورژوایی مسلط.

برای نمونه، یک تازی نئولیبرالیسم تا همین چندی پیش را در نظر بگیریم. رواج نئولیبرالیسم بیشتر به سبب توفیق یک تبیین تئوریک معین - و باید گفت یک بیان ایدئولوژیک معین - از رونق بلندمدت سرمایه‌داری جهانی شکل بست و از جنگ جهانی دوم به بعد، به اعتبار نوآوری تکنولوژیک چشمگیر سرمایه‌داری

همچنین نقد نظریه‌های جامعه‌شناختی پسامدرن، که مکان محوری طبقات اجتماعی و اهمیت مبارزه بر قدرت سیاسی را رد می‌کنند، از اهمیت ویژه برخوردار است.

اینکه کدام یک از این نظریه‌ها تنها مدلهایی گنراست و کدامش بهترین بیان ایدئولوژیک خودآگاهی بورژوازی، همیشه از پیش روشن نیست. ممکن است گذشت زمان نشان دهد که بهترین تئورسینهای سوسیالیست نیز در تشخیص اهمیت و وزن این تئوریا به خطا رفته‌اند. مراد از آوردن این نمونه‌ها، تأکید بر معیارهای تشخیص است نه خود تشخیص.

بدین‌سان، تلاشهای تئوریک کسانی چون دیوید هاروی (D. Harvey)، رابرت برنر (R. Brenner) یا رابرت ونت (R. Went) برای تبیین اقتصادی سرمایه‌داری معاصر، و همچنین بررسیهای الکس کالی نیکوس (A. Callinicos) در نقد پسامدرنیسم و راه سوم، و نظایر اینها - که کم هم نیستند - منطبق بر منطق سوسیالیستی دو تبیین پیش گفته است. در این جا بحث بر سر تأیید محتوای کار این افراد نیست، بلکه از لحاظ تشخیص معضل تئوریک، این گونه نظریه‌پردازها کمابیش در سنت ماتریالیستی تاریخی می‌گنجد. بر سرهم، محک سنجش تئورسین سوسیالیست، پیش از آنکه درستی یا نادرستی درونمایه کارش باشد، تشخیص مسایل تئوریک مبارزه طبقاتی و نفس تلاش برای پاسخگویی به آنهاست. چنین است که کارهای هیلفردینگ، لوکزامبورگ، بوخارین و لنین در زمینه امپریالیسم، به رغم سایه روشن‌ها و حتا اختلافهای مهم در تبیینها، همگی به سنت سوسیالیستی تعلق دارند. امروز بویژه وضع سوسیالیسم چنان است که به تئورسینهایی نیاز داریم که شناخت درستی از نفس معضلات نظری جنبش سوسیالیستی داشته باشند. پیش شرط دستیابی به «موضع درست» و شناخت درست، تلاشهای تئوریک گوناگون سوسیالیستی است.

علت اصلی رواج شیوه راسیونالیست و اتوپیک،

○ بارشد کمی و کیفی طبقه کارگر، سوسیالیسم اتوپیک سده نوزدهم محکوم به نابودی بود. اما در آغاز سده بیست و یکم، جنبه اتوپیسیم این گونه تلاشها دیگر هیچ ظرفیت مثبت تاریخی ندارد. دلیل پیدایش آنها نه شکل گیری ناکافی طبقه کارگر، بلکه گونه‌ای عقب‌نشینی سیاسی است که بر جنبش سوسیالیستی کارگری تحمیل شده است.

بردن سطح زندگی شهروندان ترغیب کند. در برابر، روشن است که تلاش سوسیالیستها در عرصه مبارزه تئوریک باید معطوف به ارائه تبیین تئوریک از تحولات اقتصاد جهانی در دوران پس از جنگ جهانی دوم می‌بود. چنین تبیینی می‌بایست تحولات واقعی را به گونه‌ای قانع کننده توضیح می‌داد و نیز این تحولات را بر پایه ویژگی استثمارگر و بحران‌زایی توسعه سرمایه‌داری تبیین می‌کرد.

بحران جنوب خاوری آسیا، رکود اقتصاد ژاپن، و اکنون بحران اقتصاد اروپا و آمریکا در عمل ادعاهای نئولیبرالی را باطل کرده است، هرچند هنوز پاسخ تئوریک به نئولیبرالیسم ضرورتش را از دست نداده است. شاید امروزه مقابله تئوریک با نظریه‌های «راه سوم» (Third Way) کسانی چون آنتونی گیدنز مهمتر باشد؛ نظریه‌هایی که در عین پذیرش مبانی نئولیبرالیسم، مدعی‌اند می‌توان درجه‌ای از عدالت اجتماعی را با تکیه بر همان کارایی بازار و سرمایه‌داری تأمین کرد. یا برای نمونه، پرداختن به نظریه‌های «اقتصاد نو» که مدعی‌اند «دانش» مهمترین عامل در تولید است و منکر نقش محوری کار - و در نتیجه استثمار - برای سرمایه‌داری معاصر هستند.^{۱۴}

اینکه آیا اصطلاح «اقتصاد سوسیالیستی» اصطلاح درستی است؟

اصطلاح اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد کمونیستی اصطلاحات درستی است. حتی منتقدان ضد سوسیالیست، از فون میسر (L. von Mises) و فون هایک (F. Hayek) گرفته تا فریدمن (M. Friedman) انتقادشان این نبوده است که این اصطلاحات از دید مفهومی (conceptual) نامنسجم و متناقض است؛ بلکه آن را غیر عملی، محل آزادی فردی، یا ناکارآمد شمرده اند.

اما درباره تحلیل‌هایی که مدیسن (A. Maddison) در کتاب *Dynamic Force in capitalist development* کرده است و بر پایه آنها نظریه مارکس پیرامون سقوط کاپیتالیسم و استقرار سوسیالیسم را یک تبیین سیاسی اجتماعی فاقد آلترناتیو اقتصادی خوانده است، باید گفت که مدیسن البته یک اقتصاددان غیر مارکسیست است و در متن مروری که بر تئوری‌های گوناگون درباره نیروی محرک انکشاف کاپیتالیسم می‌کند، به نظریه گرایش نزولی نرخ سود مارکس نیز می‌پردازد. آنچه مدیسن درباره ویژگی «سیاسی-اجتماعی» نظریه مارکس می‌گوید، این است که مارکس با وجود قائل بودن به گرایش نزولی نرخ سود، معتقد نبوده است که فروپاشی کاپیتالیسم و رویکرد به سوسیالیسم تنها به سبب کارکرد این قانون اقتصادی روی خواهد داد. یعنی مارکس معتقد نبوده است که بی‌عمل سیاسی و اجتماعی، سرمایه‌داری خود به خود به سوسیالیسم گذر خواهد کرد. برخلاف چنین گمانی، برای نمونه ژوزف شومپتر، با وجود اینکه ضد سوسیالیست بود، اما گرایش سرمایه‌داری به انحصار و پدیده تورم را از عواملی می‌دانست که تنها در سایه کارکرد اقتصادی کاپیتالیسم، به تحول این سیستم به سوسیالیسم خواهد انجامید. از قضا مدیسن در اینجا تعبیر درستی از نظریه مارکس دارد. گذار کاپیتالیسم به سوسیالیسم، از دید مارکس، نیازمند عمل سیاسی بود. کارکرد

چیزی جز عقب‌نشینی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نبوده است. زمینه مادی سوسیالیسم اتویک در اوایل سده نوزدهم، درجه ناکافی رشد کاپیتالیسم صنعتی بود، که با وجود بالا گرفتن عوارض اجتماعی منفی سرمایه‌داری، هنوز طبقه کارگر مدرن نیرومندی را پدید نیآورده بود. بدین سان، سوسیالیسم اتویک سده نوزدهم، یک پدیده تاریخی ناگزیر بود، و در عین اینکه به پا گرفتن سوسیالیسم کارگری یاری رساند، اما با گسترش جنبش اجتماعی طبقه کارگر یا می‌باید از صحنه کنار می‌رفت یا در برابر جنبش کارگری می‌ایستاد؛ همچنان که بسیاری از فورئیست‌ها و اوئیست‌ها در برابر جنبش چارتیستی موضع گرفتند. ۱۵ به هر رو، با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر، سوسیالیسم اتویک سده نوزدهم محکوم به نابودی بود. اما در آغاز سده بیست و یکم، جنبه اتویسم این گونه تلاش‌ها دیگر هیچ ظرفیت مثبت تاریخی ندارد. دلیل پیدایش آنها نه شکل‌گیری ناکافی طبقه کارگر، بلکه گونه‌ای عقب‌نشینی سیاسی است که بر جنبش سوسیالیستی کارگری تحمیل شده است. بدین سان چنین تلاش‌هایی برای بازسازی سوسیالیسم، با فرو نهادن مکان محوری مبارزه طبقاتی کارگران نه تنها این شکست را منعکس می‌کند، بلکه خواه ناخواه در جهت تثبیت این شکست وارد عمل می‌شود. برخلاف سوسیالیسم فوریه و کابه در نیمه نخست سده نوزدهم، جنبه اتویک این تلاش‌ها همراه با بلندپروازی فکری برای تجدید سازماندهی ریشه‌ای جامعه نیست و تنها به معنای خیال‌پردازی است. از همین رو جنبه خردگرایی آن (یعنی تلاش برای به دست دادن تصویری عملی از سوسیالیسم) نیز به پراگماتیسمی پیش پا افتاده سقوط می‌کند. پرسش‌هایی که در سال‌های گذشته همواره ذهن محافل آکادمیک چپ را به خود معطوف کرده، این است که:

آیا با توجه به تجربه شکست سوسیالیسم دولتی در اتحاد جماهیر شوروی و چین، می‌توان امیدوار بود که باور به سوسیالیسم بار دیگر به گسترده‌گی پدید آید؟ و

شکل مشخص جامعه سوسیالیستی، و به همین اعتبار سازمان اقتصادی مشخص جامعه سوسیالیستی، به شرایط مشخص تاریخی و جامعه‌ای که طبقه کارگر در آن به قدرت می‌رسد، بستگی دارد. اینکه مارکس می‌گفت طبقه کارگر در پی تحقق طرحی از پیش آماده نیست، حقیقت علمی مهمی در خود دارد. کار علمی در مورد اقتصاد سوسیالیستی، نقشه‌پردازی برای آینده نیست، بلکه شناخت قوانین بنیادی سرمایه‌داری و همچنین تبیین اشکال و ویژگی مشخص سرمایه‌داری موجود است. گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، دورانی است که در آن دولت کارگران - یعنی تمامیت طبقه کارگری که به منزله عالی‌ترین اتوریتة سیاسی در جامعه عمل می‌کند - با دگرگون کردن نهادهای بنیادی جامعه به سلطه این قوانین بر زندگی اقتصادی جامعه پایان خواهد داد. ولی روشهایی که طبقه کارگر در پیش می‌گیرد تا فجایع ناشی از ارتش ذخیره کار (بیکاران)، تولید برای سود و مالکیت خصوصی را پایان دهد، یکسره منوط به درجه رشد و اشکال معین فعالیت اقتصادی و فرهنگی جامعه در آن مقطع معین است. برنامه اقتصادی سوسیالیسم تنها می‌تواند مبانی و پرنسپهای سازماندهی دوباره جامعه را بیان کند. اشکال معین تحقق آن در هر مقطع و برای جوامع گوناگون متفاوت است.

تنها شیوه واقعی طرح چنین آلترناتیوی، تقویت جنبش اجتماعی طبقه کارگر است. تنها هنگامی این «آلترناتیو» به گونه واقعی یک آلترناتیو است (یعنی یک گزینش واقعی برای جامعه است) که بتوان نیروی اجتماعی‌یی را که هم قصد و هم توان تحقق بخشیدن به آنرا دارد، به جامعه نشان داد. روشن است که هرچه جنبش سوسیالیستی کارگران نیرومندتر باشد، این نیز ضروری می‌شود که برنامه خود برای تجدید سازمان جامعه را در سطوح کنکرت تری طرح کند. کافی است تجسم کنیم که جنبش سوسیالیستی کارگری چنان نیرومند شده است که کارگران برای نمایندگی مجلس نامزد معرفی می‌کنند و نامزدهایشان انتخاب

اقتصادی سرمایه‌داری تنها زمینه اجتماعی این عمل را فراهم می‌آورد؛ آنرا اتوماتیک و گریزناپذیر نمی‌کند. چنین نظریه‌ای درباره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به معنای آن نیست که سوسیالیسم از آلترناتیو اقتصادی متمایز خود بی‌بهره است.

در سوسیالیسم، برخلاف کاپیتالیسم، اقتصاد یک عرصه درخود و با قوانین کور خود نیست. اقتصاد سوسیالیستی این ویژگی را دارد که از همان سده نوزدهم با عناوین «تولید آگاهانه» یا «تولید برای نیازها» مشخص شده است. از این رو، البته ویژگیهای عرصه اقتصاد در سوسیالیسم از کاپیتالیسم متفاوت است، اما جداسازی مفهومی عرصه اقتصادی از عرصه اجتماعی در سوسیالیسم هنوز ممکن و معتبر است. گرچه در نظام فئودالی عرصه سیاست و اقتصاد به هم بافته‌اند، یا به گفته مارکس، مازاد محصول با زور تصاحب می‌گردد، اما همچنان می‌توان عرصه اقتصاد فئودالی را جدا کرد و دینامیسم مستقل آنرا شناخت. به این اعتبار، حق داریم و موظفیم که آلترناتیو اقتصادی سوسیالیسم را در برابر اقتصاد کاپیتالیستی موجود قرار دهیم.

در مورد آلترناتیو اقتصادی سوسیالیستی، هیچ چیز به آنچه به یمن مارکسیسم از نیمه سده نوزدهم در جنبش طبقه کارگر تثبیت شده است، نمی‌توان افزود. به بیان فشرده، سوسیالیسم یعنی بدل کردن مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید و مبادله به مالکیت اشتراکی کل جامعه. این هدف نهایی و اصل اساسی جنبش سوسیالیستی است. از دید اجتماعی نیز، این ویژگی هویتی جنبش سوسیالیستی کارگران است، و این جنبش تنها می‌تواند با همین عنوان خود را به جامعه بشناساند. روشن است که جنبش سوسیالیستی - چه در خودآگاهی خود و چه در تبلیغ هدفش برای جامعه - تنها یک اصل تئوریک را تکرار نمی‌کند، بلکه تصویر بسیار مبسوط‌تر و مفصل‌تری از هدف نهایی‌اش به دست می‌دهد. اما باید گفت که این، به هیچ‌رو نقشه‌پردازی اتوپیک برای جامعه آینده نیست.

○ اصطلاح اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد کمونیستی اصطلاحات درستی است. حتاً منتقدان ضد سوسیالیست، از فون میسر و فون هایک گرفته تا فریدمن انتقادشان این نبوده است که این اصطلاحات از دید مفهومی نامنسجم و متناقض است؛ بلکه آن را غیر عملی، مخل آزادی فردی، یا ناکارآ شمرده اند.

نیست که مارکسیسم بعنوان تئوری حرکت سوسیالیستی در سده بیست و یکم ایفای نقش کند. مواضع مک نالی یا کسانی چون ایگلتون (T. Eagleton) که در برابر نقدهای پسامدرنیستی به مارکسیسم، از حقایقیت مارکسیسم دفاع می کنند، در بهترین حالت کاری دفاعی و محدود است؛ یعنی از برترین دستاورد تئوریک جنبش سوسیالیستی در دو سده گذشته پاسداری می کند. این دفاع گرچه لازم است- و لزومش را هجوم ایدئولوژیک منتقدان به سوسیالیسم تحمیل کرده است- اما هنوز از وظایف تئوریک اصلی جنبش سوسیالیستی در این دوران نیست.

(بنگرید به نشریه «عصر جدید»، سپتامبر ۲۰۰۱،

ش ۶-۷)

تأکید بر این نظریه مارکس که سوسیالیسم علمی نقشه پردازی عقلانی برای جامعه نیست، بلکه تکیه بر مبارزه طبقاتی همیشگی در جامعه سرمایه داری است، در بیشتر موارد از سوی چپهای غیر کارگری و بلانکیستها به مثابه مداخله نکردن در روند تغییر چهره قدرت بورژوازی، مهر پاسیفیسم خورده است. بلانکیستها از مواضع اولترا چپ و لیبرالیسم وارونه خود، سوسیالیسم متگی به مبارزه طبقاتی جنبشهای اجتماعی کارگری را به تلاش برای متعارف کردن

می شوند. روشن است که در برابر برنامه های اقتصادی احزاب بورژوازی، نامزدها یا نمایندگان کارگران می باید حتاً تنها برای تبلیغ هم که شده، تصویر مشخص تری از برنامه های اقتصادی يك دولت کارگری به دست دهند. هر چه جامعه جنبش کارگری را بعنوان نیرویی که می تواند فرودستان را از نابرابری و بی حقوقی برهاند جدی تر بگیرد و هر چه تجدید سازمان جامعه شدنی تر بنماید، روشن است که به دست دادن تصویر گویاتری از آلترناتیو اجتماعی طبقه کارگر- چه در عرصه اقتصاد و چه در دیگر عرصه های اجتماعی- ضرورت بیشتری می یابد. یا می توان گفت در شرایط معین عرضه آلترناتیوهای یکسره کنکرت سوسیالیستی کارگران، خود پیش شرط جلب اعتماد طبقات فرودست و پیش شرط رشد بیشتر جنبش سوسیالیستی کارگری می شود.

کمابیش همه کسانی که به شیوه راسیونالیستی و اتویک به مسأله اقتصاد سوسیالیسم پرداخته اند و به گونه ای از سوسیالیسم بازار رسیده اند، در واقع به يك سوسیالیسم غیر مارکسی و پیشامارکسی فرو افتاده اند. این گونه رویکردها واکنش انتقادی دسته دیگری از سوسیالیستها را برانگیخته و شاید نقدهایی که از زاویه مارکسیستی بر سوسیالیسم بازار نگاشته شده است، دستاورد واقعی تلاش برای طراحی مدل های اقتصاد سوسیالیستی باشد. بعنوان بهترین نمونه، می توان از کتاب دیوید مک نالی (علیه بازار) نام برد که در نقد تئوریکینهای «سوسیالیسم بازار» است. (Mc. Nally, 1993) معضل تئوریک پیشروی سوسیالیسم در دوران کنونی در گرو «حقیقتی» نیست که در این مناظره کشف می شود. بی گمان کار مک نالی ضرور شده است، چون بررسیها و انتقادات او در اصل، دفاع از تئوری مارکسی سوسیالیسم در برابر نظریه پردازی غیر مارکسی برای سوسیالیسم است. به همان گونه که خود مک نالی نشان می دهد، مباحث او در محتوای خود جز به روز کردن نقد مارکس بر پرودن نیست. این کار ضرورت یافته است چون هیچ تضمینی در دست

بیشتر آنها را تروتسکیست‌ها تشکیل می‌دهند. از گوادالوپ تا ماریسی به خیابانها آمدند و در برابر بیکارسازهای گسترده و کاهش دستمزدها موضع گرفتند.

۳. مقالات مورد نظر با عناوین «دموکراسی، مالیات، نفت / نقد نظریهٔ نئولیبرالیستی دولت رانت‌خوار نفتی»، «عراق در گرداب کلونیالیسم، تروریسم»، «چگونه وال استریت از پا درآمد»، «کینزیسم به جای نئولیبرالیسم» در شماره‌های پیشین ماهنامهٔ اطلاعات سیاسی - اقتصادی منتشر شده و بر سر هم تفدهای مسلسل‌الی است بر جنبه‌های گوناگون ایدئولوژی نئولیبرالی.

۴. در این زمینه بنگرید به: گئورگی پلخانف (۱۳۵۷) نقش شخصیت در تاریخ، ترجمهٔ خلیل ملکی، تهران: صدا
۵. در این زمینه بنگرید به: پل. م. سویزی - شارل بتلهام (۱۳۵۳) سوسیالیسم یا سرمایه‌داری دولتی، ترجمهٔ ح. آزاده، تهران: چاپخش

۶. هیلفر دینگ که تا ۱۹۳۳ از حزب سوسیال دموکرات، نماینده در پارلمان آلمان بود، در آن سال، پس از قدرت‌گیری هیتلر و سایه گسترده فاشیسم از آلمان گریخت و در ۱۹۴۱ هنگامی که در فرانسه پنهان شده و پناه گرفته بود، به چنگ ارتش نازی افتاد و تیرباران شد.

۷. اگر هیلفر دینگ در جریان جنایات فاشیسم هیتلری کشته شد، نکتهٔ اسف‌انگیز این است که بوخارین نیز در دادگاههای بریایی - ژدانی در دوران استالین به اتهام واهی جاسوسی برای نازیها محاکمه و به اعدام محکوم شد. همسانیهای رفتار ایدئولوژیک دو جریان متضاد - یکی راست هیتلری و دیگری

چپ استالینی - از این دو اعدام به خوبی پیداست.
۸. بحران شیوهٔ تولید سرمایه‌داری معطوف به مازاد یا اضافه تولید است.

۹. توجه داشته باشیم که سرمایه‌داری دولتی حاکم بر کوبا توانسته است ضمن برچیدن بساط مافیای کارتل‌های آمریکایی، فقر و بیسودی و بیکاری را ریشه کن کند و از نظر تأمین بهداشت و آموزش رایگان و رفاه اجتماعی نیز در کنار کشورهای توسعه یافتهٔ شمالی قرار گیرد.

۱۰. در واقع این سیاست همان روشی است که لنین پس از پیروزی انقلاب اکتبر به کار بست و با دولت وقت آلمان به صلح رسید. انتقاد رزا لوکزامبورگ از لنین نیز به دلیل همین قضیهٔ (دفاع نکردن از کارگران آلمانی) صورت گرفته است. اما واقعیت این است که چپهای نو در پس چنین طرجهایی، غیرمستقیم

سرمایه‌داری و رشد نیروها و ابزارهای تولید متهم می‌کنند و رسالت تاریخی طبقه را به دوش حزب سیاسی سکتاریست و آواتوریست می‌اندازند. ناگفته پیداست که نقد این نحله‌ها و فرقه‌های سیاسی از وظیفه و حوصلهٔ ما بیرون است. همین اندازه می‌توان گفت که سوسیالیسم آینده، خواسته‌های فرودستان جامعه را بر پایهٔ شرایط مشخص تاریخی و ویژگیهای قدرت طبقهٔ کارگر پاسخ می‌گوید. هرگونه پیش‌بینی و نقشه‌برداری برای آیندهٔ سوسیالیسم فراتر از لغو مالکیت خصوصی، اگر طراحی جزئیات یک عوام‌فریبی یا پهن کردن بساط جن‌گیری نباشد، دست کم در تباین با سوسیالیسم مارکسی است. چپ نو وابسته به این سنت است. در واقع، مسأله این نیست که تودهٔ فرودستان این اندازه قدرت تخیل ندارند که چشمشان را ببندند و سوسیالیسم آینده را بر پایهٔ جهانی دور از رنج و نابرابری و سرکوب تصور کنند؛ مسأله این است که جنبش سوسیالیسم کارگری با ترسیم تصویرهای زیبا از جامعهٔ دلخواهش توده‌ها را به خود جلب نمی‌کند، بلکه با پیشروی جنبش کارگری در برابر سرمایه و با تحقق یافتن هر درجه از خواسته‌های فرودستان، امکان بالندگی سوسیالیسم بیشتر می‌شود. چپ نو از درک این فرایند ناتوان است.

پی‌نوشتها

۱. مقالهٔ فردریک لوردون - اقتصاددان جوان فرانسوی - در شمارهٔ ۶۵۵ (اکتبر ۲۰۰۸) لوموند دیپلماتیک چاپ شده و عنوان آن به زبان فرانسه چنین است:

Sauver les banques du desastre, le jour ou wall street est devenu socialiste

۲. اشارهٔ جیم بانینگ به فرانسه مؤید حضور نیرومند و کمابیش فعال جریانهای چپ در فرانسه است. توضیح اینکه، از هنگام پیدایش سوسیالیسم، اندیشهٔ چپ در میدان تحولات سیاسی فرانسه همواره نقشی چشمگیر و کارساز داشته است. در ماجرای بحران مالی کنونی نیز گروههای چپ فرانسوی - که

سرمایه‌داری نئولیبرال»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش: ۲۵۳-۲۵۴

هیودیس. پ، اندرسون. ک (۱۳۸۶) گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نیکا

- Anderson. Kevin (1995) **Lenin, Hegel and western Marxism, A critical study** Urbana: University of Illinois Press.

- Blackburn. Robin (1992) **After the fall**, London, New York, Verso.

- Bukharin Nikolai (1966) **Imperialism and world economy**, Introduction by V. I. Lenin. New York: Howard Fertig

- Bukharin. Nikolai (1971) **Economic of the transformation period**, with Lenin a critical remarks, New York: Bergman Publisher.

- Bukharin. Nikolai (1972) **Imperialism and the accumulation of capital**, Edited with an Introduction by Rudolf Wichman. New York: Monthly Review Press.

- Hayek. V.F. (1976) **choice in currency, A way to stop inflation**. The Institutue of Economic Affairs.

- Haynes Michael (1985) **Nikolai Bukarin and the Transition from Capitalism to Socialism**. New-York, Bergman Publishers.

- Hilferding Rudolf (1981) **Finance capital: A study of the latest Phase of capitalism development**, Edit with an introduction by Tom....

- Howard M. L. and king J. E. (2003) **Rudolf Hilferding, in European economist of the early twentieth Century**. Edited by Warren J. Samules, Edward Edward Elgar.

- Lenin V.I (1940) "imperialism, The highest stage of capitalism". **Collected Works**, Vol. 22.

- Luxemburg Rosa (1968) **Accumulation of capital**, Introduction by joan Robinson. Translated by Agnes Schwarzchild. New York: Modern Reader Paperbacks.

- Marx karl (1894) **capital**, Vol 3. Moscow, Progress Publisher.

- Mises. V.I (1944) **Bureaucray**, Yale University Press.

- Mc Nally. D. (1993) **Against the market**, London, Verso.

انتر ناسیونال سوسیالیستی را به چالش می‌کشند و به همین سبب نیز قابل دفاع نیستند.

۱۱. این چپها گرچه رگه‌هایی از اقتصاد سیاسی مارکس را به نمایش می‌گذارند، اما به علت ماهیت غیر کارگری تفکرشان، بر سر هم از طیف سوسیالیسم خرده بورژوازی بیرون نمی‌روند.

۱۲. برای نمونه، روش نشریه مارکسیسم امروز (Marxism Today)، یعنی نشریه روشنفکران حزب کمونیست بریتانیا در دهه ۱۹۸۰ قابل ذکر است.

۱۳. بیهوده نیست که رهبری سیاسی همچون لنین در اوج انقلاب به نوشتن آثاری مانند «دولت و انقلاب» و «کائوتسکی مرتد» پرداخته است.

۱۴. این نظریه پردازان (همچون الوین تافلر و پیتر دراکر) آشکارا به جناح تکنیک گرا و محیط زیستی حزب دموکرات آمریکا وابسته‌اند و زیر پرچم «دانایی توانایی است» (knowledge is power) گرد آمده‌اند. پسامدرنهایی همچون میشل فوکو نیز تا اندازه‌ای به همین طیف دانایی محور وابستگی دارند.

۱۵. جنبش چارتیسم (عریضه‌نگاری جمعی) در سده نوزدهم در انگلستان آغاز شد و توانست صدها هزار تن را به مبارزه در راه اصلاحات اجتماعی و انتخابات پارلمانی بکشاند. در ۱۸۳۹ عریضه‌ای به امضای یک میلیون تن به پارلمان تسلیم شد ولی پارلمان انگلیس کمترین توجهی به خواستهای مطرح شده نشان نداد و پلیس چهارصد تن از فعالان چارتیست را بازداشت کرد. در دور دوم جنبش چارتیستی (دهه ۱۸۴۰) کوشش برای اعتصاب سراسری به بر خوردهای مسلحانه انجامید و با وجود برخی موفقیت‌های قیام مسلحانه کارگران، چارتیستها به جایی نرسیدند و در دهه ۱۸۵۰ رفته رفته از با افتادند.

گزیده منابع

انگلس. فردریک (۱۳۸۲) آنتی دورینگ، ترجمه آرش پیشاهنگ، تهران: جامی

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۷) «کینزیسم به جای نئولیبرالیسم»،

اطلاعات سیاسی-اقتصادی ش: ۲۵۷-۲۵۸

مارکس. کارل (۱۳۸۶) کاپیتال، نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه حسن مرتضوی، مجلد اول، تهران: آگاه

_____ (۱۳۸۶) هجدهم پرومرو لویی بناپارت، ترجمه محمدپور هرمان، آبادان: پرسش

وهابی. مهرداد (۱۳۸۷) «بحران مالی جهانی و شکست الگوی